

س.ح.روغ (جلریز)

پیشکش به دوستم : س.ن.ر

27.01.08

«و چنین رفت بودا»

مرغ

درجای

هیکل

نوا گر است(1):

کای وای

ازچه بی جای آن جای پای

این جای نه آن جای پار

یک پاره - جای دیگر است؛

آن شگرف

آن ابهت مستور

آن ناکجای دور

آبادان:

مکان !

زبان مرغ همیدانست، بودا!

بجان من سلیمانست، بودا !

هزارداستان دلبرمن، برمنبر لب خنگ(8) ، خنیاگر است؛

مگراو نیست؟؟

پس این هبوط برچه ره ست؟

ازچه اینچنین بی نقط

بی صدا

واپسین سطر یک اسطوره ست؟

اگر او نیست
درمنحط این صحرا
این «اینجا»
و این «آن-جا» چرا ست؟

در نیستی در باز او
تنهایی «نیست» چرا، همکاشته اند
در هستی سر باز او
شیدایی «هست» چرا، نگذاشته اند؟

چرا
نپسندیده اند کاین گزین زاویه
بی گزند
بی کنعان
یوسف افتاده در هاویه
تقدیس پرسش ست و
تند یس پرستش نه؟

چرا
درین بی مقال خواب حال نخابیده اند
رهی ز جمال به راز جلال نتا بیده اند
چتر کلال جز بپتک طبال نکوبیده اند؟

چرا
بر این صبر اندام ، خطی برکشید
به هر جا که دندان خطا سرکشید
چون شنیدند به نادان ازو پاسخی

کر است گفتند

- ز فربهی فراست -

فروریختند :

که آیا، مگر، تواند صدا درکشید؟

چرا

درین کورسرای بی لامسه ها

درین کویرسراب پرکوسه ها

ورای او

انبازی به چشم آزکاسه ها نبازیده اند؟

ورا جز درخشم زارخون بارحادثه ها

نرقصیده اند؟

چرا

کار دستان هرپای و سرکنده ها را

بنده گری هر آزادی ستیزنده ها را

چون سند سوگند

چون گدارسند گندهارا

به آندراج این مهارا

درج و قصیده اند؟

درین شرورشوره زار بشرپیما

شور بودا ، اما

نه از «غارت»

نه از «وحشت»

بل

از شکست هیکل است؛

هیکل است «آن-جا» (2) ، که مرغ را رهنمای خاطر است؛

•

هراسانست روح سنگ

ز ناپایداری دیدار بودا

زانسانست یا سدارتا ،

پاسداری پدیدار، ناپیدا؟

چون برفراز شد

سپنج با شیدن به ما آموخت ، بودا؛

چون درگداز شد

زرنج فروپاشیدن

ما

سوخت بودا ؛

آنک، آنک، انسان

تندیس افراخته، اندرکران آسمان

این «ابر» (3)

این زما پس تر؟ زما پیش تر؟

نبوده اگر پیراستهء جاودان

پس کیست؟ کجاییست؟ که پیوسته یک مسافر است؟؟

•

و مرغ

برگشته از نفیر نی نوا، به هستنش

به تخته بند تنش

به پیکرش ، به میهنش :

«قابل بار امانت ها مگو آسان شدیم

سرکشوها خاک شد، تا صورت انسان شدیم» (4)

«بالابلند قامت»(5)، تن اندازهءجان شدیم
مغرب طرازپایان، سازمان زمان شدیم
شهردار شهردل ، مشرق اشراقیان شدیم

کاین دل بی بدیل، ازقندیل نور نه از سنخ آجر است؛

●

و مرغ:

- کاینچنین گفتار بودا-

پیکرمن ذره ذره شعله شد

شعله اما درپی غلغله شد

تا کنند فرهنگ از فرهنگ جدا

این نفرینه «رهزنان راه خدا»(6)

درآن شب یلدا

ایدرخیل ایداء(7)

شبح کاران ، هرزه گردان

- که نا اهل بهشتند -

آتشی برضد آتش ، نهشتند

بترسیده

نپرسیده

به شوق ساق شاب «سرخ»(8) من پرسه گشتند

وانگه

گاهم نه

نگاهم نه

شعله ام درخون سرشتند

در زمستان مرزبان شهر باستان :

هندوکش؛

خال هندوی سمرقند و بخارا را بکشتند!

آدمی را سرسرا

سنگ خارا را، «قند بنگاله» (9) بشکستند!

سر بودا؟؟ سر آذر؟؟

سر هر سر، چون سر پیغمبر (ص) است؛ (10)

•

عجیبه فصلی

غریبه نسلی :

جای خالی بودا دل آزار باشد!

به ماچی؟؟

گریبان شد، گرنهان

بامیان شد، بی میان

شدن، صرف هر آشفته بازار باشد!!

به ما چی؟؟؟

زیندست که بیسری کرد دست

کس ندانست کاین چه سر بر سر غمگستر است؟؟

•

وان یکی کهتر

ولی هشیارتر بود

دلی شوریده داشت ، دلدار تر بود

یکی هشدار سر کرد:

سر بودا نشایست که بر دار بر کرد !

سر بودا، ز بست و نای و از اونای (11) ما ست!

عشق بودا، همان عرفان مولانای ما ست!

عشق بودا ز نیروی نیروانه است

وین اهداء (12)

این نزیهت

- درین ویران ویرانه پرست -

نه از ما

نر همه

بیگانه است !

چه ننگینه ، چه چندش

که آن چندین ، گفتندش :

نه !!

تواز کمترانی

تو بیماری ، نه هشیاری

تونه میدانی :

یکپای نابجا بر ایستاده بیستون ست ، این گدا !

قربانی سرگشاده «هانتینگتون» (13) ست، این ابادا (14)!

نه از کان کلد ست

که بر ارکان ما کلدار بر کرد !

دیده باشی؟؟ خون بودا لکه دار دامن «نصیر بابر» (15) است؛

•

و مرغ سراغ داد :

شعله بودا، اما، دور سرش پیچید

شرارش پایبستش در نور دید-

و چنین، گفتار بودا:

مبادا !

نه من از آتش ، زشعله

گله دارم

من خود از آتش ، از آذر تبارم

نه من نفور ، از آتش نوبهارم:

ساز من ز فیروزکوه

فروزگاه من ، از این سو

از همین زمین دادگستر است؛

مبادا!

نه که اینان از برای من، آتش افروختند

نی!

اینان من را فروختند

فروخت گاه من

در آنسو

در آن چارسو

در آن «خرگاه خاکستر» (16) است؛

•

از غبار پردیس بودا

ترسان

یک مگاک

خوفناک

آمد پدید

وندرون آن مگاک

رقصان

بلای سایه های بس پلید

این بلا ، این سایه های لابلا ، از زهدان هاجر است؟؟؟

و من نالان

- چنین گفتار بودا -

دران کربلای سایه های سهمناک

«اژدهای خودی» (17) در آتشم ریختم

در گریبان نقب بستم

از نقش خودم ، از سایه ام ، بگریختم

سایهء برین من

سهم آخرین من

از حضور حاضر است!

•
اینک، اینک، اما

پدرود بودا

بر شما بادا!

دیر شد، اما

سفر طولانی و دلگیر شد، اما:

گرد، گرد این دشت، گردم من!

شگرد یکی برگشت، گردم من!

سیرپاییدم زی دیربدی

نسپریم دیگر سپر

به جذبهء دیبای سردی

بدست دلسای دلسردی

همی برنگردم، جزبه دی

برگردم:

به آن سرپناه

به آن نا پگاه

به آن لوح نبودا

به آن هرگز،

بدانجا که نبود آنجا هنوز تمکین ادا

برگردم:

برآستان سجودم

به آن نارسته مزرع نیستان جودم

من آن برگ بهارستانم

کزفراز شاخه ها در ریشه ها بینم

نه

که من خشکم

نه که من

فرو لغزیده بر زمین بی نم

آن قطره سرشکم

نی

من استارهء نستاندنی از نگارستان وجودم

نه بودا اوفتاده ست ، بی دست و پا

اینجا

بی دست و پای

پایا

پیام و پیام- بر است!

•

آری ، آری همگان ، اینچنین رفتست بودا !

نه اهرمن ، نه یهودا

نهفته اندر نهفتست بودا !

آن عزلت نشین پیر

آن اسیر

پدرود ما گفتست ، بودا

خامشی را هم توانستن ربودن

ابلیس نیز

ازین اندر شگفتست ، بودا !

ذبیح حیلہ های «چارسد و بیست و یک»

شد فساد فدا !

طعنه زد بر هوت

زین « دسلاف » سودای برباد ردا !

نعره زد سکوت

زین اسلاف بی هنگام فریاد ناخدا !

ندا ، ندا ، ندا

که ندا ، این جبروت تلخ را بر دل خنجر است!

•

و چنین گفت مرغ:

که ای همپرواز پروازان !

من را بر لبان

جاری بسام (18) رام (19) بودا ست !

پیغام عشق ساری ، آرام سام (20) بودا ست !

از پدرود بودا سخت اثیرم ، من

اما این من

از گداخت بودا ، اخیرم من !

چنین گفت و جان فرسود، مرغ

بعشق جانان ، پربگشود ، مرغ

آن پرتاریک

درون ، اندر مگاک

وان پر روشن

به روزن، تابناک

پربازکرد و اینچنین بشگفت مرغ:

پدرود بودا ، نینداری گفت آخر است!

پدرود بودا ، مرغ را بال و پر است!

•

وانهمه

همه

همه

همهمهء

کبوتر میهمان

هم

واهمهء

بال بستن «همای لامکان پرواز» (21)

پرپر زنان پرستوی مهاجر است!

•

و

بودا؟

ترک حضر کرده ست، بودا

و

مرغ؟

آهنگ سفر کرده ست، مرغ

و اینک

- دیگر -

نه مرغ

نه بودا

من

و

تو: ما

برجا

تن های تنها .

اگر

گفتیم:

من و تو ، ما

اسطورهء هر سطریم :

سروش «لبر یختهء» (22) بودا، خروش دلیند ما

نوای نگسیختهء مرغ ، نیوش رد رهنما

گفتن:

بشارتست

و سکوت:

انگاشت یک اشارت

سکوت، انگشت انگشتر است

زرتشت ز بودا، بودا ز زرتشت سخنگستر است

سخن ورزیدن و سخن بگزیدن، ز امر داور (ج) است؛ (23)

وگر

نگفتیم:

بجای تو، بجای من

آنک باقی همان کفریم

همان سردابهء سرد برپا!

آن سترون

که ندانستهء لبريختن و لب بر بستن بودا ست:

آن، نه آبستن فردا ست

آن صریر سماجت با خود در جنگ

آن شریر بی سترساز شرار سنگ

آن

نه کس

نه بیکس

که آن، نا کس است

ونا کس بریر است!

ونا کس کافر (24) است!!

•

بی نویسی ها :

- 1- به نقل از شعر معروف اکادمیسین سلیمان لایق «غروب بامیان» صورت کامل این بند چنین است:
«مرغی به پای هیکل بودا نواگر است
گویی ز اندرون نهادش پیامبر است
کین زورق سپهر
این کشتی حیات
بر موجهای غارت و وحشت شناور است»
بنابر فقد تندیس بودا، درین بند تعبیر وارد کرده ام.
گفتگوی مرغ و بودا که درین بند از سروده س. لایق آمده، درسروده حاضر بسط داده شده است ؛
ردیف «ر- است» نیز، به پیروی از همین بند سروده س. لایق ، در سروده حاضر پیگیری شده است .
 - 2- «آن- جا» به معادل DASEIN از مارتین هایدگر.
 - 3- «ابر-انسان» به معادل ÜBERMENSCH از فریدریش نیچه.
 - 4- این بیت از ابوالمعانی بیدل است.
 - 5- به نقل از شاعر و نویسنده توانا عزیزالله نیما در سروده «شهادت بودا».
 - 6- دارا شکوه گورگانی قشریون و بنیادگرایان را «جاهلان و راهزنان راه خدا» می نامد. نک. داریوش شایگان آیین هندو و عرفان اسلامی. ترجمه جمشید ارجمند. تهران-1382. ص 11.
 - 7- ایداء در لغت به معنای بسیار شدن اشتران- و دیگرمالها- و عاجز گردانیدن صاحب خود از محافظت و تیمار. دهخدا. !!!!!
 - 8- اشاره است به نام های بت های بامیان در دوره اسلامی: «خنگ بت» و «سرخ بت».
 - 9- تعبیر است از گفته حافظ «زین قند پارسی که به بنگاله می رود».
 - 10- اشاره است به آیه شریفه «انی بشر ا مثکم».
 - 11- اشاره است به باره «بست» در جنوب غرب افغانستان و دره «اونی» که دریای کابل از آن سرچشمه میگیرد.
 - 12- اهداء در لغت به معنای آرام دادن. دهخدا.
 - 13- منظور سامویل هانتینگتون، نظریه پرداز امریکایی نظریه «برخورد تمدن ها» است. مطابق به مطبوعات فرو ریختاندن تندیس های بامیان ترتیب داده شد، تا وجهی برای توجیه نظریه وی قرار گیرد.
 - 14- ابا دا در لغت به معنای خدا نیست کناد. دهخدا.
 - 15- منظور نصیرالله بابر پاکستانی است. وی از طراحان اصلی نقشه آتش بر افروزی 40 سال اخیر در افغانستان ، و نقشه تبدیل کردن افغانستان به «مستعمره» پاکستان است. مفهوم «مستعمره» درین رابطه از دکتور صمد حامد است در نوشته «مصیبت افغانستان...».
 - 16- سروده ایست با همین عنوان از استاد بزرگ و اصف باختری.
 - 17- اشاره است به اثر معروف مرحوم سید بهاءالدین مجروح «ازدهای خودی».
 - 18- بسام در لغت به معنای لبخند. دهخدا.
 - 19- رام در لغت پارسی به معنای خوش، منقاد، شهر. در لغت سانسکریت نام جای، نام شاه هند، نام خدای هندوان . در لغت عبری و کتاب مقدس نیز ذکر است. دهخدا.
بیدل می آورد:
«از معنی دعای بت و برهن مپرس - این رام رام نیست، همان الله الله است». دیوان چاپ کابل، ص 287.
مولوی می آورد:
- « ای بسا هندو و ترک همزبان - ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان همدلی خود دیگر است - همدلی از همزبانی خوشتر است»
- «هر کسی را سیرتی بنهاده ایم- هر کسی را اصطلاحی داده ایم
هندیان را اصطلاح هند مدح - سند بیان را اصطلاح سند مدح
ما برون را ننگریم و قال را - ما درون را بنگریم و حال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود - گرچه گفت و لفظ نا خاضع بود
در درون کعبه رسم قبله نیست- چه غم ارغواص را پاچیله نیست
ملت عاشق از همه دینها جداست- عاشقان را ملت و مذهب خداست»
- 20- سام در لغت پارسی به معنای آتش؛ ملتعب . در سانسکریت به معنای حدیث خوش. دهخدا.
 - 21- «همای لا مکان پرواز» از بیدل است.

22- «لبریخته» از یدالله رویایی است. وی مینویسد «...از سر من آنچه سر رفته، بر لب ها ریخته است... لبریخته ها همه آن ندیده هایست که لب ها دیده اند...» نک. هما سیار. ازحاشیه تا متن - درباره «لبریخته ها» - ، نشر باران 1996.

بیدل، سه سده پیش، ازین چیز ها بسیارگفته است: «صدای ساغر الفت جنون - کیفیتست اینجا لب او تا بحرف آمد، من از خود چون سخن رفتم»
23- اشاره است به آیه «شریفه» فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه. اولیک الذین هدیهم الله و اولیک هم اولوالالباب».

24- بربر و کافر نام دو قوم است درحاشیه شرق و جنوب افریقا. کفر در لغت به معنای سیاهی و تاریکی شب؛ به معنای زمین دور دست از مردم.

در اصطلاح دینی، مطابق به عشاوی، به معنای پوشاندن و پنهان کردن. مطابق به دهخدا به معنای خلاف ایمان نزد هر طایفه ای؛ از دینی به جز اسلام پیروی کردن.

پس کفر اساسا به معنای مسلم گرفتن حوزه دیگرادیان و پیروان آنان است در برون از حوزه جهان اسلام. منظور ازین مفهوم، بیشتر یک مرزگذاری است، تا قضاوت درباره دیگر ادیان.

دین مقدس اسلام این حد را میگذارد و مرز های جهان اسلام را برای مومنان مرز های امن و امان اعلام میکند و هشدار میدهد که آنانی که درداخل این مرزها قرار ندارند، دچار عقوبت بی امنی هستند، هم از نظر مادی، و هم از نظر معنوی. همین مفهوم درسوره «کافرون» بسط داده میشود و به این نتیجه گیری اساسی میرسد که «لکم دینکم و لی الدین». یعنی شما را دین تان، و ما را دین ما.

پس مفهوم کفر اصلا از مبانی اصولی تساهل دینی در اسلام است. و اما بعدا در جریان توسعه امپراطوری اسلامی، و نیز در تمدنی انحطاط سیاسی در جهان اسلام، که به مدل اساسی استبداد سیاسی در جهان اسلام یعنی سلطنت ظل الهی انجامید، مفهوم کفر ازین زمینه اصلی مفهومی آن بیگانه شد و به یک ابزار سر کوب در داخل و توسعه طلبی در خارج از حوزه اسلامی مبدل ساخته شد و تفسیر قشری از مفهوم کفر بوجود آمد که به خشونت دینی هدایت کرد.

این بحث از همان سده های اولی اسلامی، مناقشه یی عظیم بر انگیخت. خاصتا از نظر رابطه مفهوم کفر با استبداد سیاسی نظام های ظل الهی بحث های گسترده عنوان شد. نظام الملک، در سیاستنامه، دین را از نظر مصلحت بقای نظام مطرح کرد و این اصل معروف را وضع کرد که «ملک با کفر با قی میماند، و اما با ظلم نی». نظام الملک درینجا ظلم را به معادل استبداد مطرح میکند. از همین رو در تکوین بعدی سنت اسلامی، مفهوم «جهاد» کار برد داخلی هم پیدا کرد و برای مقابله با ظلم در داخل امپراطوری اسلامی، عنوان شد. نک. عشاوی. ص 106.

کافر یعنی کسی که در خارج از حوزه جهان اسلام قرار دارد. در سنت اسلامی مفهوم «کافر» به معنای غیر مسلمان منظور میشود، در برابر مفهوم یونانی «بربر» به معنای غیر یونانی.

سنایی میگوید: «شرط کافر چیست، اندر کفر ایمان داشتن»؛ مولوی میگوید:

«ده چراغ ار حاضر آید در مکان - هر یکی باشد به صورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی - چون به نورش روی آری بی شکی
در معانی قسمت و اعداد نیست - در معانی تجزیه و افراد نیست»

ایدیولوژی های اسلامیستی معاصر که با رغبت خاطر تفسیر خشونت آمیز از مفهوم کفر را عنوان میکنند، با این کار خود نه تنها دقیقا نشان میدهند که ادامه مستقیم آن فکر استبدادی هستند که انحطاط در جهان اسلام را باعث شده است، بلکه برای انواع گوناگون نظریات اسلام-هراسی کنونی ماده فکر و دلیل مدعا فراهم می آورند و باعث شده اند که آنان خود را در افکار عامه جهانی بر حق نشان بدهند.

عشاوی ادعا های قشریون و اسلامیستها و افراطیون بنیادگرا درباره تفسیر خشک اندیشانه از مفهوم کفر و مفهوم کافر، را با صراحت رد میکند. نک. اسلامگرایی یا اسلام. ترجمه امیر رضایی. تهران 1382، ص 62 به بعد.

تا جاییکه به رابطه و مقایسه میان دین مقدس اسلام و بودا گری بر میگردد، دین مقدس اسلام، یک دین است؛ درحالیکه بودا گری یک دین نیست، بلکه یک مشرب است. بودا گری یک سلک است. ازینرو به وجود آوردن یک مقابله در میان این دو، و قرار دادن دین مقدس اسلام در مقابل بودا گری، در واقع به معنای کوچک ساختن و استخفاف دین مقدس اسلام است.

علامه عبدالحی حبیبی در بحث «ریشه های تاریخی فرهنگ افغانی» / شل مقالی، ج 8، ص 37/ می آورد

که پیش از حلول دین مقدس اسلام در سر زمین ما فرهنگهای زرتشتی و یونانی و بودایی حضور داشته اند. حلول خود دین مقدس اسلام، و سپس- از طریق نهضت ترجمه در سده های اولی اسلامی- ورود اندیشه های یونانی و مسیحی و کلیمی در حوزه ما یک « فرهنگ چند کانونی» بوجود آورد/ نک عرفان هند و ایرانی در نخستین سده های اسلامی. محمد کریمی زنجانی اصل؛ تهران 1382 /.

دین مقدس اسلام این تنوع را منظور کرد: «کذ لک یضرب الله الحق و الباطل فاما الزید فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض»/الرعد- آیه 17/

از همین رو بود که تندیس های بودا در جریان دوره پس از حلول اسلام در سرزمین ما ، طی 1300 سال اخیر تحمل شده بودند.

این تنوع چند فرهنگی در سنت اسلامی دوباره سازی شد و به تاسیس « توحید اشراقی» - معادل «توحید استعلایی» و «توحید تنزیهی» از هانری کاربن- انجامید . در جریان مباحثات تند، توحید اشراقی در برابر «توحید عددی» برجسته شد و مامون الرشید فرمانی در تایید توحید اشراقی و رد توحید عددی صادر کرد.

در تاسیس توحید اشراقی خاصا مشرب بودا تاثیر گذاشت. و « توحید اشراقی » منبع اساسی تاسیس عرفان خراسانی قرار گرفت که سیما های اصلی آن سنایی و عطار و عبدالله انصاری و جامی و مولانا جلالالدین بلخی هستند.

عرفان خراسانی پس از سده نهم به هند مهاجرت کرد. این مهاجرتها در عرصه زبان به تاسیس زبان اردو انجامید. در عرصه موسیقی به تاسیس موسیقی کلاسیک هند و موسیقی غزل انجامید و موسیقی را با تصوف پیوند داد و طریقت نقشبندی و « قوالی خوانی» بوجود آمد. در عرصه دینی «دین الهی» از امتزاج ادیان اسلام، هندوگری، بوداگری ، مسیحیت بوجود آمد. مجموع این آمیزشها به عرصه ادبیات منعکس شد و به تاسیس سبک هندی انجامید که ابولمغانی بیدل نماینده اصلی آن است.

این توضیحات فشرده نشان میدهند که اقدام طالبان در تخریب تندیس های بودا نه تنها توجیه دینی ندارد ، بلکه نشان دهنده نا فهمی عمیق درباره تکوین سنت اسلامی و خاصا عرفان اسلامی است .

عرفان اسلامی از مفهوم کفر و کافر فراتر میرود و به مفهوم فراگیر «انسان عشق ورز» می پیوندد:

عطار میگوید : « نه کفرم ماند در عشقت نه ایمان - که اینجا کفر و ایمان در ننگد»؛

مولوی میگوید « بد نماند چون اشارت کرد دوست - کفر ایمان شد، چو کفر از بهر اوست»؛

•